

بیستمین کسوف قرن آخر

آخرین سطرهای گزارش « کسوف بیرجند » را در فصلنامه استعدادهای درخشان شماره ۱۵ (پائیز ۷۴) با هم مرور می‌نمائیم:

«اهمیت به نشستهای علمی و فعالیتهای فوق برنامه از این دست به صورت پویا و به طوریکه ایجاد جاذبه و لذت و حظ در شرکت کنندگان آن علی‌الخصوص در رده‌های دانش‌آموزی و دانشجویی نماید، در موقعیت کنونی جامعه علمی کشور ضروری می‌باشد.

لذا معتنم دانستن پدیده طبیعی کسوف در جهت دار ساختن و ایجاد هیجان و نشاط علمی ضروری می‌باشد ... امید است برای کسوف آینده اصفهان شاهد برنامه ریزی و حضور بهتری باشیم.»

از کسوف بیرجند که در سالنامه شماره ۴ گزارش آن درج شده تا این زمان مدتی طولانی گذشته است. بسیار جای خوشوقتی است که فصلنامه استعدادهای درخشان را به فرزاندگی و شایستگی همچنان سر پا و قدر و یکه تاز و منحصر بفرد در صحنه مطبوعات آموزشی و پرورشی تیزهوش می‌بینیم و اکنون می‌توانیم گزارش « کسوف اصفهان » را در آن درج کنیم.

گذشت چهار سال باعث شد این بار از حضور مؤثر دهها فارغ التحصیل و مراکز

متعدد خبر دهیم. این چهار سال در روشنایی هر روزه خورشید، تلاش سرپرست محترم سازمان و مدیران باوفا و پر حوصله ایشان در دفاتر و مراکز آموزشی سمپاد منجر به تربیت و پرورش دهها نیروی نوجوان و جوان گردید که از آن کسوف تا این کسوف به نسل سازنده تمدن نوین اسلامی پیوستند. بعید نمی دانم در کسوف بعدی که قابل رؤیت در این کشور وسیع و پر برکت می باشد، دوباره گزارشی از این موقعیت خوب علمی برای بچه ها و اقدامات انجام شده مراکز آموزشی سمپاد توسط عزیز خدمتگزار دیگری و در همین فصلنامه درج شود. مدت طولانی ای در راه نیست، حدود ۱۸ سال دیگر!!!

● پیش پرده

کسوف پدیده خاصی نیست. سایه ماه به علت قرار گرفتن بین زمین و خورشید بر زمین می افتد. اگر افراد در جایی قرار داشته باشند که سایه کامل باشد، خورشید دیده نمی شود. اگر در نیم سایه قرار بگیرند، قسمتی از خورشید دیده نمی شود.

در حالت کسوف کامل، ستاره ها در آسمان معلوم می شوند و باد و طوفان لحظه ای در می گیرد و زوال تدریجی خورشید، رنگ بی مانندی را به محیط می بخشد که جس آن بدون دیدن از نزدیک قابل انتقال نیست.

تجربه خوب رصد کسوف بیرجند در سال ۷۴، حوزه معاونت تربیتی را بر آن داشت که با تشویق عموم مراکز آموزشی در رصد کسوف حضور فعالی داشته باشد و مراکزی را به عنوان پایگاه برای رصد در نوار کسوف کامل انتخاب نماید: کرمان و رصد در بردسیر، یزد و رصد کسوف در کاریزات و مهریز، اصفهان و رصد کسوف در نجف آباد، کرمانشاه و همدان و رصد کسوف در کنگاور، سنندج و بروجرد نیز به عنوان پایگاه مراکز آموزشی معرفی گردیدند. در این گزارش سعی شده است جریانات رصد در پایگاههای مختلف برای اطلاع شما عزیزان خواننده فصلنامه درج گردد.

ظاهراً به علت کسوف و تاریکی هوا پرده های گزارش جابه جا شده است امید اینکه روال از دستتان در نرود!

● پرده آخر

بیان این همه گرفتاری ها و ماجراهای کسوف به چه دردی می خورد؟ ولی چه سود که این تذکر را در پرده آخر آورده ام و از شما بعید است هر چیزی را که جلوی رویتان می گذارند از اول

تا آخر بخوانید!

● پرده دهم؛ امدادهای غیبی

ماشین را با هزار سلام و صلوات به مدرسه رساندیم. فکر می‌کنید یک ماشین بدون بنزین و در حالتی که تسمه پاره کرده باشد، از دلیجان تا اصفهان چه طور راه می‌رود. بعله، با «مراسم‌زار»! ذکر زار این سفر را هم نمی‌گویم تا لو نرود! ولی «جوش نیار، دووم بیار» آخرین جملاتی بود که ما را از دانشگاه اصفهان تا مدرسه رساند.

● پرده دوازدهم؛ اطلاعیه‌ای که منتشر نشد

یکی از بندهای میانی! اطلاعیه مذکور به این شرح است: «در پایان، تمام تبلیغات واهی و اظهار نظرهای غیر کارشناسانه را محکوم کرده و با ذکر این نکته که استفاده از عینک‌های موجود در بازار و طلق‌های جوش کاری و ... و تمام ابزار موجود و روش‌های توصیه شده در مقالات برای چشم مضر و خطرناک است، اعلام می‌داریم بهترین وسیله برای رویت کسوف و خورشید، ذره‌بین است.»

● پرده پانزدهم؛ ادای احترام

ساعت از ۴ نیمه شب می‌گذشت. هر کسی گوشه‌ای خوابیده بود. باد خوشی می‌وزید و پشه‌ای هم نبود. خیلی‌ها حیاط را به اتاق‌های مفروش ترجیح داده بودند و در پناه یک پتو در گوشه‌ای از حیاط خوابیده بودند. صدای گوینده رادیو به گوش می‌رسید که در مورد سالگرد شهادت ۹ دیپلمات ایرانی در افغانستان سخن می‌گفت. از دیوهای سیاهی می‌گفت که در چنین شبی، ۹ ستاره را از آسمان ما گرفتند.

دیشب، نظر بر صورت افلاک کردم
نه صورت پروین درون خاک کردم
در دست جباران، ندیدم غیر دشنه
آن طالبانِ خون، به خونِ غیر، تشنه
یادشان گرامی باد.

● پرده هشتم؛ یک بار برای همیشه

قرار بود ساعت ۳ بعدازظهر از دبیرستان علامه حلی تهران حرکت کنیم. گروه اعازم به «بروجرد»، صبح حرکت کرده بود. گر چه نقشه‌ها این طور نشان نمی‌داد، ولی می‌گفتند خورشید در «نصف جهان» می‌گیرد. با رو بنه را بسته بودیم به قصد اصفهان و چشم‌هایمان را هم خوابانده بودیم توی آب نمک برای فردا عصر.

با یک تأخیر چند دقیقه‌ای حدود ساعت ۱۵ : ۴ راه افتادیم. «سید» مینی بوسش را پر کرد و جلوتر از ما آماده حرکت شد. پنج نفر مانده بودیم و یک پیکان. وقتی آقای «ناصرزاده» پشت فرمان نشست در فکر رانندگی در جاده اصفهان و خواندن زار فرو رفتم، آن هنگام که دست‌ها فرمان را رها می‌کنند!

● پرده پنجم؛ یک مکالمه تلفنی با مدیران

... (از درج ۱۰ دقیقه اول مکالمه به دلیل تعارفات معمول خودداری می‌کنم).
- خدمتتان عرض کنم که سازمان چند پایگاه را برای استفاده مراکز جهت اردوهای «رویت کسوف» تدارک دیده است. میزبان مرکز شما هم ... انتخاب شده. شما چند نفر را برای این برنامه خواهید آورد؟

- ببخشید کسوف کیه؟ (یک درجه بهتر از چیه!)

... (از درج ۱۰ دقیقه آخر مکالمه به دلیل محذورات اخلاقی خودداری می‌کنم).

● پرده دوم؛ یک تلنگر

وقتی قرار است اتفاقی به این باشکوهی بیفتد باید یک کاری کرد. ما هم خیلی کارها کردیم. اولین کار این بود که به مراکزمان زنگ بزنیم و آن‌ها را با جیب خودشان برای رویت آخرین کسوف قرن دعوت کنیم. البته در ستاد تهران همه می‌گفتند: «این کار ما یک تلنگر است» ولی من هنوز نمی‌دانم تلنگر مورد نظر چند مشت! (واحد جدید ضربه) است.

● پرده ششم؛ فقط برای ۲ دقیقه

برای بچه‌ها باید یک چیزی می‌خریدیم. رویت کسوف سازمانی، آن هم بدون هدیه سازمان؟! دست به کار شدیم. ۵۰۰ جلد ویژه نامه کسوف ماهنامه «نجوم» و ۵۰۰ عینک تایید شده رویت خورشید. ای کاش زودتر دست به کار می‌شدیم و تعداد بیشتری وسایل تهیه می‌کردیم. ان شاءالله کسوف بعدی.

● پرده هفدهم؛

این پرده در اثنای بازگشت از اصفهان گم شد! تلاش تمام اعضای ستاد برای یافتن این پرده تاکنون بی‌نتیجه مانده است. امیدواریم تا کسوف بعدی پرده از این کار برداشته شود!

● پرده یازدهم؛ که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

بازار عینک و فیلتر و طلق و دیسک و CD و اتاق تاریک و لوله پلیکا و ... داغ بود. هر روز

اطلاعیه پشت اطلاعیه. یکی تأیید می‌کرد، یکی تکذیب. خدا برکت بدهد به این روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون که از یک ماه مانده به کسوف در جهت آشنایی مردم مطلب چاپ می‌کردند و برنامه می‌ساختند.

واقعاً اگر این تلاش شبانه روزی که به ویژه در همان دو سه روز شدت بیشتری گرفت، نبود، احتمالاً ده‌ها برابر این جمعیت می‌توانستند این زیباترین پدیده خلقت را تماشا کنند. تیتراهای جنجالی و مقالات و اظهار نظرهای عجیب و غریب روی برنامه کسوف «سازمان» هم تأثیر گذاشت و بسیاری از مراکز را که برنامه‌ریزی هم کرده بودند از این کار باز داشت. در کنار تمام این موارد، اطلاعیه‌ای نیز بود که البته به صورت عمومی منتشر نشد ولی در ذیل آن نام انجمن نجوم گروه فیزیک یکی از مراکز آموزشی عالی شهر... را داشت و دست به دست می‌گشت و اخبار آن به سرعت فراگیر می‌شد.

● پرده چهاردهم؛ تقسیم غنایم

سه‌میه مجله و عینک «همدان» و «کرمانشاه» و «بروجرد» و «سندج» زمینی فرستاده شد. سهم «ارومیه» و «یزد» را هم بارنامه هوایی کردیم به فرودگاه هر شهر. برای هر دانش‌آموز، یک مجله، یک عینک، یک مداد و یک پاک‌کن آرم دار و یک نامه.

سه‌میه «اصفهان» را هم با خود بردیم. صبح سه‌میه گروه‌های حاضر در اصفهان پخش شد. حتی اردوی «باشگاه دانش‌پژوهان جوان» هم از هدیه سازمان بی‌نصیب نماند. در بخشی از نامه حوزه معاونت تربیتی آمده بود:

«به یقین این پدیده زیبا و منحصر به فرد که میلیون‌ها نفر مشتاق را برای مشاهده و بررسی جذب کرده، از دید شما استعداد‌های درخشان میهن‌مان جلوه‌ای دیگر خواهد داشت و جذابیت‌های آن در نوشته‌ها، جمله‌های کوتاه و عکس‌های شما نمود بهتری خواهد داشت.»

● پرده هفتم؛ یک مرکز فعال

بعضی از مراکز که همان اول، حضور خود را منتفی می‌دانستند. بعضی هم از کم و کیف ماجرا می‌پرسیدند و اظهار علاقه می‌کردند (گرچه بسیاری از این گروه را در هیچ پایگاهی ندیدیم!) ولی قسمتی از مکالمه تلفنی زیر می‌تواند تفاوت‌ها را نمایش دهد. «...»

- خوب آقای وحدت «یزد»، شما چند نفر دارید که برایتان عینک و مجله بفرستیم؟

- شما چند تا می‌توانید بفرستید؟ ما بقیه‌اش را خودمان تهیه کنیم.

- مگه چند نفرید؟

- ما برای حدود ۶۰ دانش آموز برنامه ریزی کرده ایم.

توجه فرمودید؟! (تفسیر به عهده خوانندگان)

● پرده نهم؛ راست ماجراها

برنامه ریزی های حوزه تربیتی که زبانزد خاص و عام است؛ مخصوصاً اگر به عطر «فوق برنامه» هم مزین باشد! لذا ماجراهای جالبی رخ داد. یکی مفقود شدن اردوی فارغ التحصیلان «کرج» بود که برخی عناصر آن در اصفهان رویت شد ولی کلاً در تمام طول کسوف در محوطه دانشگاه اصفهان غیر قابل دسترس بودند.

اردوی «سمنان» هم به ما نرسیدند ولی در یکی از پرده ها در مورد رویت آن ها گزارش داریم.

اردوی علامه حلی ۱ تهران را در اصفهان دیدیم ولی موقع کسوف غیبتان زد. اردوی راهنمایی علامه حلی شماره ۲ تهران در اصفهان حضور داشت ولی رویت نشد. دومین اردوی راهنمایی ۲ تهران عازم «نهایند» بودند که در آن جا رصد را انجام دادند. اردوی «فرزانگان» دبیرستان تهران یک روز مهمان اصفهان بودند ولی سریعاً برای رصد و رویت کسوف عازم نهایند شدند.

اردوی راهنمایی فرزانگان تهران که به اردوی سه نفره مشهور بود! همراه با اردوی دبیرستان دخترانه عازم نهایند شدند.

اردوی دبیرستان پسرانه تهران هم با تجهیزات و لوازم کامل، یکی از بهترین سایت های علمی مستقر در دانشگاه نجف آباد را تشکیل می دادند. این سایت آبرومند توانست کمی تا قسمتی وضع را دست سوندی ها و هندی های مستقر در نجف آباد بدهد.

قابل ذکر است که این سایت مطلقاً به سایت دانش آموزی نمی زد و همگان فکر می کردند یک گروه دانشجویی - دانشگاهی هستند!

اردوی ستاد تهران نیز در اصفهان مستقر و با کمال رشادت به رتق و فتق امور مشغول بودند.

اردوی باشگاه دانش پژوهان جوان هم میهمان سمپاد در اصفهان بودند که اغلب فارغ التحصیلان خودمان بودند. آن ها با استفاده از امکانات رصد دبیرستان شهیدآژه ای اصفهان و

با حضور فارغ التحصیلان اصفهانی در نقطه‌ای در حدود اصفهان مستقر شدند و عملیات رویت و رصد را انجام دادند.

● پرده شانزدهم؛ تپه‌های نجف آباد

دانشگاه آزاد واحد نجف آباد، میزبان چند گروه علمی نجوم بود. محیط باز و وجود تپه‌های زیاد، فضای خوبی را برای علاقمندان به رویت کسوف پدید می‌آورد. گروه پژوهشی فیزیک دبیرستان علامه حلی تهران هم با ابزار و وسایل همان جا استقرار یافته بود.

از گشت و گذار در شهر که فارغ شدیم، ۲۰ دقیقه مانده بود به آغاز کسوف و ما هنوز راهی نجف آباد نشده بودیم. به همین دلیل هسته مرکزی ستاد سمپاد در اصفهان با یک ربع تاخیر به نجف آباد رسید و باعث شد همه، آغاز کسوف را از پنجره‌های ماشین رصد کنیم. وقتی رسیدیم، دیدیم صفای بالای تپه‌ها بیشتر از حیاط دانشگاه است. به ویژه که از بالای تپه‌ها می‌شد، حرکت سایه را هم تعقیب کرد.

ما وقتی بالای تپه رسیدیم که ماه یک گوشه خورشید را خورده بود! حتی این بالا هم توصیه‌های ایمنی دست از سرمان برنمی‌داشت، آن هم برای ما که از صبح از بس عینک‌های مختلف و طلق تست کرده بودیم و گواهی تأیید و یا مضر بودن صادر کرده بودیم که کسوف نشده چشم‌هایمان سیاهی می‌رفت!

یک گروه علمی - پاستوریزه! به همه توصیه می‌کرد تصویر خورشید را از یک روزنه و در ابعاد میکرومتری تماشا کنند. یکی هم می‌گفت: «بیشتر از ۳۰ ثانیه نگاه نکنید.» ولی حضور کارشناسان گروه ما چشمگیرتر از گروه‌های دیگر و حتی خود خورشید بود. چون در لحظه کسوف کامل، مردم به جای خورشید دنبال منابع صدایی می‌گشتند که بی‌امان فریاد می‌زدند: «ولش کن!، ولش کن!»

● پرده هجدهم؛ سردشت سرسبز

ارموی‌ها هم خواسته بودند کسوف را از سرچشمه ببینند! اگر چه از ارومیه برای سفر به پایگاه همدان دعوت شده بود، ولی بنا به درخواست سرپرست مرکز سهم ارومیه برای آن‌ها ارسال شد.

«سردشت» به دلیل موقعیت جغرافیایی‌اش اولین نقطه در ایران بود که سایه ماه بر آن افتاد و

دانش‌آموزان این مرکز کسوف را در میان طبیعت زیبای این شهر به نظاره نشستند.

● پرده سوم؛ بی پرده

بی پرده بگویم امیدی نداشتم این برنامه راه بیفتد. چون وقتی دو روز مانده به کسوف ساعت ۹:۳۰ شب زنگ بزنی خانه سرپرست دفتر بیش از ۱۰ مدیر و بفهمی هیچ برنامه‌ای برای دیدار با جناب کسوف! ندارند چه حالی می‌شوی!؟

● پرده نوزدهم؛ از بقیه چه خیر

در مورد یزدی‌ها که قبلاً (یا بعداً) مطلب آمده است. البته تا زمان تنظیم این گزارش جز موارد مشاهده شده، موردی از گزارشهای اردوهای کسوف مراکز به معاونت تربیتی نرسیده است. ولی مراکز فرزندانگان «ساری» در خلال یک اردوی چندروزه در اصفهان به رویت این پدیده شتافتند. اردوی «بوشهر» را هم در دانشگاه نجف آباد دیدیم. هم چنین تیم اعزامی از مرکز «سمنان» هم در محوطه دانشگاه توسط گروه علامه حلی تهران رصد شده بودند!!

«همدان» هم برنامه کسوف را به مرکزیت خود انجام داده بود. نماینده ستاد روز سه شنبه عازم همدان شده بود و فردا همراه با دانش‌آموزان به طرف شهرستان «کنگاور» رفته بود. شاید همدانی‌ها گروهی باشند که کسوف را از منطقه‌ای زیبایی نظاره کرده باشند. دانش‌آموزان از ظهر تا نزدیکی‌های کسوف را در استراحتگاهی در کنگاور گذرانده بودند و خورشید گرفتگی را در معبد «آناهیتا» به نظاره نشستند.

● پرده چهارم؛ اهوازی‌ها میهمان سنندجی‌ها

وقتی به سنندجی‌ها گفتیم کجا می‌روید؟ گفتند: «میهمان داریم». اهوازی‌ها قبلاً هماهنگ کرده بودند که بروند سنندج. پس سهمیه ارسالی سنندج را ۷۰ نفر تخمین زدیم. محموله را هم زمینی بارنامه کردیم تا هم خودشان استفاده کنند و هم میزبان میهمان‌هایشان باشند. بعداً فهمیدیم مرکز سنندج یک برنامه علمی در مدرسه اجرا کرده و به واسطه در خطر نیافتادن سلامتی بچه‌ها! از اردوی کسوف صرف نظر کرده است. ولی میهمان‌های اهوازی آمده‌اند و خود برای رویت خورشید رفته‌اند و یک شب هم در مرکز سنندج مانده‌اند. ولی جالب‌تر این که محموله فرستاده شده به سنندج صبح رسیده ولی به دلیل فراموشی دفتر تعاونی ساعت ۱۵:۱۶ به مرکز اطلاع داده شده است. یعنی کمی هم بعد از شروع کسوف! به هر حال بنا به گفته مرکز سنندج، مردم بدون عینک نگاه کرده‌اند و تا به حال هم اتفاقی

نیفتاده است!

● پرده سیزدهم؛

نحسی این پرده واقعاً گریبانگیر و آزار دهنده است. شاید شما اسم «هیل باب» منجم مشهور را شنیده باشید که یک ستاره دنباله دار نیز به نام وی می‌باشد- ظاهراً خود ایشان زحمت کشف آن را کشیده است- شایع بود «هیل باب» در نجف آباد مستقر است. تلاش‌های هیئت اعزامی برای پیدا کردن وی به جایی نرسید. در آخرین لحظات گفته شد وی خود را به «چادگان» و یا «نهاوند» رسانده است و در آن جا مستقر شده است که اردوهای سمپاد در نهاوند از یافتن وی ناامید شدند. لذا مدتی طولانی هم در جستجوی او بودند و وی از دسترس دور. آیا اصلاً «هیل باب» به ایران آمده بود؟

● پرده اول؛ آشفته بازار

«علی، گزارش کسوف کو؟» در این گیر و دار باید از یک برنامه‌ای که ده روز پیش رفته بودیم گزارش می‌نوشتیم. به همین خاطر هر پرده از سفر را با تدارکات قبل آن به هر ترتیبی که روی کاغذ آمد نوشتیم، شد گزارشی که در ادامه خواهید خواند!

● تک پرده

پیش پرده: هیئت علمی سمپاد شامل حدود بیست تن از فارغ التحصیلان به همراه آقای آشتیانی معاون محبوب تربیتی سمپاد عازم بروجرد شدند. این هیئت نسبت به عکاسی علمی، تهیه فیلم کسوف و سایر برنامه‌های پیش‌بینی شده اقدام نمودند. تک پرده حاضر، از این منظر به «بیستمین کسوف قرن آخر» می‌باشد.

«بیستمین کسوف قرن آخر»

ساعت ۶ صبح همه جمع شده بودیم، ۲۰ نفری می‌شدیم، یک عالمه آدم بزرگ و سه تا آدم کوچولو که «من» و «علی» و «رضا» باشیم، همه می‌گفتند که می‌خواهند بروند «بروجرد» تا کسوف را ببینند. من فکر می‌کردم که این کسوف باید موجود جالبی باشد که این همه آدم می‌خواهند بروند و آن را ببینند!

قبل از حرکت قرار شد که افراد بین سه وسیله نقلیه تقسیم شوند. این آدم بزرگ‌ها خیلی خوب بودند، زیرا اول جای ما کوچکترها را مشخص کردند بعد هم خودشان یک جوری با هم کنار آمدند و یک جایی برای نشستن پیدا کردند. من در ماشین آقای «پزشک» بودم، علی در پاترول

آقای «امیرخانی» و رضا در مینی‌بوس.

بعد از این کارها به طرف قم به راه افتادیم. از نکاتی که قابل توجه است این بود که هوای جنوب شهر تهران اصلاً خوب نیست. شوخی نمی‌کنم، برخی از جاها داخل ماشین ما پر از دود می‌شد ...

به اتوبان که رسیدیم خیلی با حال بود! در جاده‌ای که مادر آن حرکت می‌کردیم، همه ماشینها دنده عقب حرکت می‌کردند و آقای «پزشک» پشت سر هم بوق می‌زد تا آنها پشت سر خود را ببینند و بروند کنار، آخر ما داشتیم دنده جلو می‌رفتیم!

بعد از عوارضی اتوبان قم توقف کردیم تا صبحانه بخوریم، چایی فروشی آن طرف اتوبان بود، آقای «کاوندی» گفت: «کی می‌آید کمک کند تا چایی بگیریم؟» من برای کمک انتخاب شدم، چون هیچکس دیگر دستش بالا نرفته بود! برای رفتن به آن طرف اتوبان باید از نرده‌های وسط اتوبان رد می‌شدیم، کار ساده‌ای بود! چون من دور خیز کردم و از روی نرده‌ها پریدم، خیلی کیف داشت! راننده ماشین که همان لحظه از جلویم رد شد سرش را از ماشین بیرون آورد، در حالیکه دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد چیزی را با صدای بلند فریاد زد که درست نفهمیدم چی گفت، ولی حتماً از پرش من خیلی خوشش آمده بود.

مقصد بعدی، «اراک». قبل از سوار شدن یک عالمه تخمه گرفتیم تا موقع سفر بیکار نباشیم، موقع سوار شدن آدم بزرگ‌های ماشین ما رفتند توی مینی‌بوس و چند نفر از توی مینی‌بوس آمدند توی ماشین ما، حیف شد، رضا توی مینی‌بوس ماند. ماشین که راه افتاد، ما هم شروع به تخمه شکستن کردیم، خیلی خوشمزه بود.

بین راه آقای «پزشک» چند بار از توی آینه مرا نگاه کرد و سرش را تکان داد. اول فکر می‌کردم از اینکه ممکن است دل درد بگیرم ناراحت است، ولی بعداً که کف ماشین را تمیز کردم فهمیدم آقای پزشک از اینکه دستهایم کثیف می‌شود ناراحت بوده، این آقای پزشک واقعاً آدم مهربانی است!

وقتی به اراک رسیدیم ابتدا برای چند لحظه روی چمنهای روبروی ماشین سازی اراک استراحت کردیم و سپس برای ادامه سفر آماده شدیم. من و رضا داخل همان وسیله‌هایی که گفته بودند، نشستیم. اما آدم بزرگها هیچ کدام سوار مینی‌بوس و ماشین آقای پزشک نمی‌شدند. جالب بود! همه می‌خواستند به زور سوار پاترول شوند! من نمی‌دانم، ولی فکر می‌کنم که علی خیلی شلوغ بازی در آورده بود، آدم بزرگ‌ها هم می‌خواستند بروند توی ماشین آنها و

نصیحتش کنند. این آدم بزرگها واقعاً آدمهای دلسوزی هستند!

بالاخره پس از خوردن ناهار و رسیدن به شهر بروجرده مدرسه تیزهوشان را پیدا کردیم، من که هر چه سعی کردم نتوانستم کسوف را داخل شهر پیدا کنم!

بعد از اقامت، فکر و ذهن همه را ابرهای آسمان پر کرده بود، بقیه از وجود ابرهای خیلی ناراحت بودند، ولی به نظر ما (من و رضا) این ابرها خیلی هم زشت و بد نبودند... شب همه با هم رفتیم یک جایی که خیلی با حال بود! بالای تپه‌ای که از آنجا می‌شد تمام شهر را دید، یک دانشمند ایرانی داشت یک چیز عجیب و غریب را نصب می‌کرد، وقتی از او درباره دستگاه عجیبش پرسیدیم، چیزهای جالبی گفت مثلاً می‌گفت که این دستگاه یک تلسکوپ لیزری است شبیه پلاسما می‌شود و به آسمان می‌رود، بعدش هم اسپین‌های کروموزوم الاغ جابجا می‌شود و این وسط مرغ بدبخت - درست مثل کریستف کلمب - بعد سوم خود را گم کرده و دو بُعدی می‌شود، تازه آن آقاهه می‌گفت که ممکن است تا دو سال آینده، یک بُعد دیگر به ابعاد آدم‌ها اضافه شود... و از این جور حرفها، ما که چیزی نفهمیدیم، فقط کلی خندیدیم! اما با همه این حرفها، بالای آن تپه از کسوف خبری نبود.

صبح روز چهارشنبه ۲۰ مرداد همه در سالن اقامتگاه جمع بودیم، من و رضا و علی به همراه آقای امیرخانی، یک دست فوتبال گل کوچک راه انداختیم، البته از بقیه بزرگترها خیلی دعوت کردیم که بیایند و بازی کنند، ولی چون خیلی تعارفی بودند قبول نمی‌کردند، تا اینکه یک بار توپ افتاد وسط آنها، یک دفعه همه بلند شدند و آمدند بازی اما نمی‌دانم چرا فوتبال گل کوچک به فوتبال آمریکایی و بوکس تبدیل شد و فقط این وسط ما ۴ نفر کتک خوردیم، این آدم بزرگها واقعاً آدمهای جالبی هستند!

بعد از ناهار، همه با هم حرف می‌زدند، می‌رفتند بیرون، می‌آمدند تو، می‌گفتند که می‌خواهند اتاق تاریک درست کنند، بعد هم یک لوله پلیکای ۶ متری خریدند و آوردند توی سالن گفتند که این می‌شود اتاق تاریک، من و رضا و علی هر چه فکر کردیم، دیدیم که این اتاق، واقعاً اتاق مسخره‌ای خواهد شد، زیرا فقط یک گربه می‌توانست به راحتی وارد آن بشود!

آقای آشتیانی شدند مسئول ساختن اتاق تاریک. اول در لوله را با یک ورقه آلومینیومی بستند، بعد گفتند که باید این ورقه را سوراخ کرد تا نور به داخل اتاق تاریک برود. من هم رفتم جلو یک سوراخ خوشگل انداختم وسط ورقه آلومینیومی، همه هیجان زده بودند و کارهای آقای آشتیانی را با دقت نگاه می‌کردند. من که نفهمیدم کارهای آقای آشتیانی به چه درد

می خورد؟ اما چون آقای آشتیانی خیلی با حال هستند، پس حتماً باید کارهایشان هم خیلی مهم و با حال باشد!

نزدیک ساعت ۳ همه به پشت بام مدرسه رفتیم، اتاق تاریک در جهت مناسب قرار داده شد، دوربین عکاسی و فیلمبرداری شروع به کار کردند و عینک مخصوص خورشید گرفتگی به چشم‌ها زده شد- البته آنطوری که ما شنیده بودیم، به هر حال همه کور می‌شوند! چه با عینک طبی، چه با فیلتر، چه با شیشه جوشکاری و ... من که تمام راههای موجود برای دیدن خورشید گرفتگی را امتحان کردم، یعنی عینک مخصوص، شیشه جوشکاری، فلاپی دیسک، عینک معمولی و بالاخره چشم غیر مسلح. البته باید انصاف داد که خورشید داخل اتاق تاریک خیلی بزرگتر از خورشیدی که با وسایل فوق دیدیم، بود. گفته بودم که آقای آشتیانی خیلی با حال هستند!

در این بین کم‌کم شروع به خواندن نماز آیات کردیم. نکته جالب این بود که هر وقت آقای پزشک با کسی صحبت می‌کرد آن فرد دوباره شروع به خواندن نماز آیات می‌کرد، این آقای پزشک واقعاً آدم عجیب و غریبی است!

وقتی خورشید کاملاً گرفت همه شروع کردند به داد زدن و جیغ کشیدن، من نفهمیدم چرا؟ پدرم همیشه می‌گوید: «وقتی هوا تاریک می‌شود نباید شلوغ کنی، چون مردم می‌خواهند استراحت کنند.»

وقتی که هوا دوباره روشن شد متوجه شدیم که اکثر مردم محله روی بام خانه‌هایشان آمده‌اند. این بروجردی‌ها باید آدم‌های جالبی باشند، چون داشتند به ما نگاه می‌کردند، شاید فکر می‌کردند که ما کسوف هستیم! ولی ما که کسوف نبودیم! ما خودمان آمده بودیم بروجرد تا کسوف را ببینیم.

شب همه با هم رفتیم بیرون. خیلی خوشحال بودم، چون فکر می‌کردم که دیگر می‌رویم تا کسوف را ببینیم، ولی رفتیم شام خوردیم.

در نهایت همه به تهران برگشتیم و سفر بروجرد به پایان رسید، اگر چه آخر من نتوانستم کسوف را- که باید موجود جالبی باشد- پیدا کنم ولی باید اعتراف کنم که این اردوی «بروجرد» واقعاً اردوی معرکه‌ای بود!

توضیح: آقایان امیرخانی و پزشک از فارغ التحصیلان سال ۱۳۷۰ سمپاد جزو پیشکسوتان فعالیتهای فوق برنامه می‌باشند.

